

## سوسیالیست‌ها و بحران بهنگامی‌ها

شاید دشوارتر از هر چیز در مبارزه‌ی اجتماعی و یا مهم‌ترین معضل مبارزانی که موضوع فعالیت عملی و نظری خود را تغییر و دگرسازی جامعه از طریق جنبش‌های اجتماعی قرار داده‌اند، شناخت بهنگامی‌ها و نابهنگامی‌ها باشد. زیرا به مثابه‌ی پدیدارهای اجتماعی، آن‌ها را نمی‌توان همواره به درستی تشخیص داد، از هم متمایز کرد و مرحله‌ای جداگانه برای هر یک تصور کرد. چنانچه در غرب بحران زده‌ی کنونی، بهنگام ممکن (؟) یا گسست از نظام سرمایه‌داری، یعنی آن چه که زمانه‌اش (چه بسا سال‌ها) فرا رسیده است، نمی‌رسد... تأخیر می‌کند. در عوض، سرمایه‌داری، نابهنگام و لجوجانه به حیات خود ادامه می‌دهد. اما در پیرامون عقب مانده، در شرق، شاهد آن بوده‌ایم که نابهنگام ناممکن (؟) یا "سوسیالیسم"، با پیشی گرفتن از بهنگامی‌ها (دمکراسی) و با ماهیتی قلب شده به صحنه می‌آید و ده‌ها سال دوام می‌آورد و در ایران ما، مناسباتی که تاریخاً سپری شده به نظر می‌رسید، یعنی حکومت خالص مذهبی، اسلامی، "نابهنگام" از قعر زمانه به حال و آینده پرتاب می‌شوند. در حقیقت مسئله و مشکل اصلی جنبشی که نمی‌خواهد خود را در مرز ممکنات متوقف سازد (سوسیالیسم انقلابی)، علاوه بر شناخت بهنگامی‌ها و نابهنگامی اجتماعی و تشخیص حتی‌الامکان درست مرز میان آن‌ها، درگیر ساختن خود با پیچیدگی، آمیختگی و بحران کنونی آن‌هاست. تلاش در این جهت نیز تنها از مسیر بررسی انتقادی- تاریخی روند این بحران در دو قرن اخیر می‌گذرد.

امروز، عمر اندیشه و عمل سوسیالیستی در شکل معاصر و مدرن آن، به دویست سال یعنی به چیزی معادل ۶ نسل بشری، رسیده است. در طول این سال‌ها، موضوع فراروی و یا گسست از مناسبات سرمایه‌داری و شرایط عینی و ذهنی چگونگی آن همواره مسئله مرکزی و اصلی سوسیالیست‌های جهان در طیف‌های گوناگونشان بوده و می‌باشد.

از آن میان دو جنبش تاریخی پس از شکل‌گیری نظریه‌ی ماتریالیستی- سوسیالیستی مارکس در اواسط قرن ۱۹، تمیز داده می‌شوند. این دو، سوسیال دمکراسی اروپایی و کمونیسم سویتیک که انشقاقی از اولی بود، نه تنها بر روند جنبش کارگری و سوسیالیستی بلکه بر سیر حیات و تاریخ یک‌صد و پنجاه ساله‌ی اخیر بشر نقشی به سزا و گاه تعیین کننده ایفا کرده‌اند. با این همه، هر دو آن‌ها، امروزه، با ویژگی‌های نظری و عمل‌کردی خود و با تفاسیر مختلف یا متضادی که از سرمایه‌داری، سوسیالیسم، مبارزه‌ی اجتماعی و طبقاتی ارائه داده و می‌دهند، یا با شکست فاجعه آفرینی مواجه شده‌اند - مانند کمونیسم برآمده از انقلاب اکتبر- و یا چون سوسیالیسم و سوسیال دمکراسی در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری با بن‌بست‌هایی غیر قابل علاج (؟) روبه‌رو می‌باشند.

اما در کشورهای "پیرامونی" و از جمله در ایران، سوسیالیست‌ها با مشکلات و موانع مضاعف و پیچیده‌تری روبه‌رو بوده و هستند. موضوع مبارزه‌ی سوسیالیست‌های چپ ایرانی، تغییر جامعه‌ایست که در یک‌صد سال گذشته، مناسبات سرمایه‌داری، فرهنگ و ارزش‌های ناشی از آن به دلیل متأخر بودن و پاره‌ای عوامل دیگر، همواره در هم‌زیستی و هم‌ستیزی با مناسبات اقتصادی و اجتماعی، فرهنگ و ارزش‌های عقب مانده و استبدادی عمل کرده‌اند. افکار و ایده‌های جهانشمول دمکراتیک و سوسیالیستی در شرایط نامساعد اجتماعی و فرهنگی داده شده‌ای که همچنان در تار و پود

مذهب و سنت قرار دارند، به سختی راه باز یافته‌اند. در نتیجه سوسیالیست‌های ایران چاره‌ای جز بازی و مبارزه برفراز دو پرتگاه ندارند: یا برنامه‌های نابهنگام سوسیالیستی را بدون پژواکی در جامعه طرح می‌کنند و در نتیجه به فرقی بریده از مردم، بدون تأثیر و نقشی در خواهند آمد و یا بنا بر "مصلحت و جبر زمانه" و الزام‌های "کار سیاسی" و "جلب توده"، با تمکین به "ممکنات"، دست به "تلفیق" و سازش با مناسبات، فرهنگ و ارزش‌هایی می‌زنند که به تهی شدن آرمان و مبارزه‌ی آن‌ها تمام خواهد شد، چیزی که عواقب آن برای چپ، همان طور که تجربه بارها نشان داده است، مهلك خواهد بود. نقد این سوسیالیسم‌های تاکنونی توأم با نفی میراث فکری و عملی آن‌ها و تلاش برای راه‌یابی‌های دیگر به شرط پذیرفتن مسئله- انگیزه‌های کنونی مبارزه‌ی سوسیالیستی و برون رفتن از نظام سرمایه‌داری، وظیفه سوسیالیست‌های چپی می‌باشد که به این وسیله هم به تعریف دوباره و دگرسازی خود می‌پردازند و هم سهم خود را نسبت به جنبش‌های اجتماعی آینده، نسبت به مبارزات زحمتکشان و پیکار ضد سرمایه‌داری ملی و جهانی ادا می‌کنند.

### سوسیالیسم غربی یا مصالحه تاریخی

جریان رفرمیستی در جنبش کارگری و سوسیالیستی در غرب ریشه در توانایی‌های رژیم سرمایه‌داری در طی این دو سده‌ی پر تلاطم داشته است. توانمندی سرمایه در انبساط خود، در تحول و سازگاری شدید ماهوی و تخریب‌های عظیم انسانی، طبیعی و مادی چون بحران‌های اقتصادی نابود کننده‌ی نیروهای مولد و دو جنگ جهانی ویرانگر، توأم بوده است. انکشاف بی‌وقفه سرمایه از محدوده‌ی شهرهای تجاری- بندری در قرون ۱۵ و ۱۶ تا تصرف بازارهای ملی (قرن ۱۷)، از بسط و گسترش در مقیاس منطقه‌ای و قاره‌ای (اروپا و آمریکا) در قرن ۱۸ و ۱۹، تا جهانگیرشدن (mondialisation) امروزی آن، همواره با بحران‌های اضافه تولید، بحران‌های ناشی از کاهش نزولی نرخ سود... از یک سو و از سوی دیگر با قطبی شدن اجتماعی (olarisation sociale) در عرصه‌ی ملی و بین‌المللی که در ماهیت حرکت سرمایه نهفته است و در نتیجه با تغییر و تحول اجتماعی و سیاسی، با قیام‌ها و انقلاب‌ها، همراه بوده است. اما، با این همه، و تاکنون و به رغم پیش‌بینی‌ها و نویدهایی که مرگ قریب‌الوقوع سرمایه‌داری، بالاترین مرحله و احتضار آن و آغاز عصر انقلاب‌های سوسیالیستی و پرولتاری را بشارت داده‌اند، این نظام جان سخت قادر گردیده است هر بار -البته با دردها و مصایب فراوان- بر بحران‌های شکننده‌ی خود چیره گردد و با آن جام اصلاحاتی به زندگی خود ادامه دهد.

این چیرگی به این معنا بوده است که نظام سرمایه‌داری، از یک سو، تا کنون توفیق یافته است با ایجاد بازارهای جدید برای حرکت بی‌وقفه سرمایه در جهت کسب هر چه بیشتر سود، با رشد نیروهای مولده و نوآوری در تکنولوژی، با اصلاح در سازماندهی فرایند (پروسه) کار و در عملکرد و اداره‌ی مؤسسات و با ایجاد مکانیسم‌های کنترل اقتصادی از طریق دخالتگری دولتی، به عبارت دیگر با آن جام اصلاحات ساختاری در زیر بنای اقتصادی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیکی، راه‌های رشد سودآوری حیاتی خود را که لازم و ملزوم حرکت سرمایه می‌باشد، هموار سازد و از سوی دیگر در مقابل انفجارهای اجتماعی که روی دیگر انکشاف سرمایه‌داری هستند، و تحت فشار آن‌ها، تن به مصالحه‌های سیاسی و اقتصادی دهد. رفرمیسم سوسیالیستی، سوسیال دمکراتی و سندیکایی غربی

در بستر این انطباق پذیری تا کنونی سرمایه و مصالحه‌پذیری نسبی آن قرار می‌گیرد.

این فرمیسم، از لحاظ اجتماعی، پایه در عروج اقشار وسیع متوسطی دارد که بخش‌هایی از کارگران را نیز دربرمی‌گیرد. این اقشار حداقل تا امروز از برکات سودهای کلان سرمایه در متروپول و در سایر مناطق (انباشت ثروت در مراکز سرمایه‌داری، مبادله‌ی نابرابر...) سهم و امتیازاتی هر چند معین به دست آورده‌اند. در نتیجه منافع آن‌ها حکم به حفظ و بقای این رژیم (البته با اصلاح آن) و مبارزه برای کسب سهمی بیشتر می‌کرده و می‌کند. از لحاظ سیاسی، فرمیسم پایه در روبنای دمکراتیک و متکی بر حکومت قانون و آزادی‌هایی دارد که خود محصول مبارزات تاریخی آن نیروهای اجتماعی و از جمله زحمتکشانی است که در ابتدا از هر گونه حق و حقوق سیاسی و اجتماعی محروم بودند، اما اکنون این روبنا میدان مبارزه، مذاکره و مصالحه‌ی دمکراتیکی را به وجود آورده است که در صحن آن منازعات طبقاتی و اجتماعی، اختلافها و تضادهای نظام و از جمله تضاد میان کار و سرمایه می‌توانند (حداقل تا کنون توانسته‌اند) بدون ایجاد شکاف‌های ژرف و نظام برافکنانه حل و فصل شوند.

در ۱۸۴۸، زمانی که مارکس جوان از مناسبات میان کمونیست‌ها و پرولتاریا سخن راند و در مانیفست خود اعلام کرد که: نزدیکترین هدف کمونیست‌ها همان است که دیگر احزاب پرولتاری پی‌آیند: «یعنی متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا»، نمی‌توانست تصور کند که یک قرن پس از آن در اکثر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، احزاب سوسیالیستی پیدا خواهند شد که با برخورداری از پشتیبانی بخش‌های وسیعی از کارگران، به یکی از نیروهای اصلی (اگر نه مهم‌ترین نیروی) متشکل سیاسی جامعه تبدیل می‌شوند و مسئولیت اداره‌ی نظام سرمایه‌داری را متناوباً با احزاب بورژوازی بر عهده می‌گیرند. اگر تا دیروز میان شعارها و اصول ادعایی سوسیالیست‌ها که شامل نفی سرمایه‌داری نیز می‌گردید و عملکرد واقعی آن‌ها بر اریکه‌ی قدرت، تضادی آشکار وجود داشت، امروز این تناقض میان گفتار ادعایی و عمل واقعی نیز تا اندازه‌ی زیادی از میان رفته است. چه غالب آن‌ها بر این "حقیقت اعلا" دست یافته‌اند که کاپیتالیسم به معنای عملکرد مالکیت خصوصی، بازار و سرمایه و بنابراین به معنای پیروی از مقدرات و ملزومات تخطی‌ناپذیرش جزو قوانین طبیعی و تغیرناپذیری می‌باشند که انسان‌ها تنها می‌توانند با مهار کردن گرایش‌ها و روندهای خشونت‌بار و گریز از "قاعده‌ی" آن مناسبات، زندگی حتی‌الامکان بهتری را برای خود تأمین کنند. ورشکستگی سوسیالیسم واقعاً موجود در شرق که لغو سرمایه‌داری و بهشت برین سوسیالیستی را "اعلام" کرد و "تحقق" بخشید، خود عامل مهم دیگری شد تا سوسیالیست‌ها و بخش‌های وسیعی از زحمتکش‌ان و مردم کشورهای غربی بیش از پیش متقاعد شوند که آلترناتیوی بر لیبرالیسم سرمایه‌داری وجود ندارد. و این روند اکنون تا آن جا پیش رفته است که پاره‌ای از اندیشمندان معاصر این جوامع سخن از "پایان تاریخ" می‌رانند.

### کمونیسم مبتذل (vulgaire)

جریان بزرگ تاریخی دیگر، جنبش کمونیستی جهانی، با انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷ آغاز می‌شود و عمدتاً در کشورهای عقب مانده سرمایه‌داری پیرامونی رشد و نمو می‌یابد. در اروپای غربی جنبش

بین‌الملل سوم تنها و تا حد معینی در حوزه‌ی مدیترانه (فرانسه، ایتالیا، اسپانیا...) نفوذ پیدا می‌کند. اما این جریان نه در انگلستان، نه در آلمان و نه در مناطق شمال اروپا (و به طریق اولی نه در ایالات متحده‌ی آمریکا و نه در ژاپن) از موقعیت و موضعی نیرومند و تعیین‌کننده برخوردار نمی‌شود. تنها در فرانسه و در شرایط استثنایی پس از جنگ جهانی دوم، حزب کمونیست با نزدیک به یک سوم آرا در انتخابات پرقدرت‌ترین شعبه غربی کمینترن می‌شود. با ورود ارتش سرخ به اروپای شرقی و مرکزی و الحاق اجباری آن‌ها به قلمرو تحت قیمومت شوروی و در شرایط خاص پس از جنگ و تقسیمات ناشی از یالتا، احزاب کوچک و کم نفوذ کمونیستی در اروپای شرقی با حمایت و تحریک ارتش و دستگاه شوروی به قدرت می‌رسند و در کشورهای خود، با وجود مقاومت‌های بزرگی چون قیام‌های بوداپست، لهستان و پراگ، مدل شوروی را مستقر می‌کنند. از دهه‌ی ۵۰ تا ۷۰، با پیروزی انقلاب چین به رهبری حزب کمونیست در کشوری نیمه فئودال و نیمه مستعمره و با رشد جنبش‌های استقلال طلبانه‌ی ضد امپریالیستی و ضد استعماری در سه قاره و از جمله مبارزات آزادی‌بخش ملی در هند، کنگو، الجزایر، ایران، مصر و به ویژه در ویتنام و کوبا، تئوری‌ها و عملکردهای لنینیستی (تحت عنوان مارکسیسم-لنینیسم) با استقبال بی‌نظیر در بین مبارزان و اقشار متوسط این مناطق و به ویژه در میان دانشجویان و روشنفکران آن‌ها روبه‌رو می‌گردد. این در شرایطی است که از یک سو جریان‌های ناسیونال-بورژوازی نوپا و ضعیف این کشورها (مصدق، لومومبا، ناصر، نهره، سوکارنو...) در مبارزات استقلال طلبانه‌ی خود با شکست مواجه شده بودند و از سوی دیگر راه‌حلهای نوع سومی نظیر تلاش‌های جسورانه و نابهنگام خلیل ملکی در ایران و یا از نوع تیتویسم در یوگوسلاوی و یا اسلامی که تازه در حال شکل‌گیری بود، هیچ کدام پاسخی سیاسی، رادیکال و روشن ارائه نمی‌دادند و یا نمی‌توانستند در شرایط آن زمان ارائه دهند. در حالی که جذابیت مارکسیسم-لنینیسم در کشورهای جهان سوم در این بود که ظاهراً و در چارچوب یک دکترین جزمی و تام و تمام، هم برای مشکل فقر و عقب ماندگی و هم برای مبارزه با استعمار، امپریالیسم، و سرمایه‌داری بومی راه حل سریع و قطعی داشت و در عین حال نیز بهشت سوسیالیستی را بدون گذار پر درد سر از مرحله‌ی سرمایه‌داری وعده می‌داد. و این تئوری نیز تماماً در یک جا، در یک مجموعه‌ی واحد سیستمانه و به صورت نسخه‌ی حاضر و آماده و ساده فهمی عرضه می‌شد و مبارزان جهان را دعوت می‌کرد که آن را البته در "تلفیق با شرایط مشخص" کشور خود به کار بندند. مهم‌تر از همه، وجود دو نمونه‌ی عظیم و حی و حاضر جهانی در هیبت غول‌آسا و مسخ‌کننده‌ی اتحاد شوروی و چین توده‌ای بر "حقانیت" و "مشروعیت" تاریخی این نظام تئوریک و ایدئولوژیک و امکان تحقق‌پذیری آن در جوامع عقب مانده مهر تأیید می‌زد. در صورتی که سایر بدیل‌ها و سیستم‌های نظری، سیاسی و اجتماعی (چون ناسیونالیسم، راه سوم و اسلام‌یسم در آن دوره) یا محدود و ناقص بودند و یا نمونه‌ی تحقق یافته و موجودی را در اختیار نداشتند. از این رو، نظریه‌ی سیستم یافته‌ی برآمده از انقلاب بلشویکی و سپس از انقلاب چین با وجود اختلاف‌ها و تضادهایی که میان آن‌ها وجود داشت، اما چون هر دو از یک جوهر اصلی تشکیل یافته بودند، به پرچم راهنمای انقلاب در کشورهای فقیر و توسعه نیافته جهان سوم تبدیل می‌شوند. طنز تاریخ در آن جاست که کمونیسم به مثابه‌ی واقعیتی "شبح‌گونه" در پندار بورژوازی نتوانست در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که زمینه‌ی مساعد تحقق‌پذیری آن موجود بود، به نیرویی

تعیین کننده تبدیل شود. اما به مثابه‌ی وهم و شبی "واقعی‌گونه" در پندار انقلابیون جهان سومی توانست در مناطق توسعه نیافته و در شرایط نامساعد به "گشت و گذار" خود و حتا فراتر از آن ادامه دهد. اما لنین و ترسکی و پاره‌ای دیگر از بلشویک‌های نخستین و آگاه خوب می‌دانستند (حداقل در ابتدای کار) که سرنوشت انقلاب ضد سرمایه‌داری در روسیه در گرو پیروزی انقلاب کارگری و سوسیالیستی در اروپای پیشرفته است. قیام کارگران، دهقانان فقیر و سربازان در روسیه فرو رفته در جنگ و قحطی زده‌ی ۱۹۱۷ به خاطر صلح، نان و زمین بود و نه برقراری سوسیالیسمی که غربتی چندان با شرایط جامعه‌ی آن روز روسیه نداشت. جنبش شورایی خودانگیخته‌ای که در مراکز بزرگ کارگری و در برخی روستاها و در شرایط سخت بحرانی روسیه پس از سرنگونی رژیم تزاری و برقراری حکومت موقت و متزلزل کرنسکی، بر پا می‌شود، دیری نمی‌پاید که تحت کنترل و اداره‌ی بوروکراسی سازمان‌ها و احزاب سیاسی و تا حدودی بلشویک‌ها قرار می‌گیرد. این دسته‌ی اخیر بهتر و سریع‌تر از سایر گروه‌ها (سوسیال دمکرات‌ها، سوسیالیست‌های انقلابی...) بر روی موج اعتراضی و انقلابی سوار شده با حمایت از خواست‌های سیاسی بلاواسطه جنبش توده‌ای آن زمان، رهبری عملیات را برای تصرف قهری قدرت سیاسی با کمک شوراهای سربازان و کارگران در دو مرکز اصلی مسکو و پتروگراد، به دست می‌گیرند. اما بلشویک‌های مارکس‌شناس ما می‌دانستند که با اعلام انقلاب سوسیالیستی در عقب مانده‌ترین کشور اروپایی و توسط اقلیتی از جامعه، تجدید نظری مهم در تزه‌ای اساسی آن موش کور به عمل آورده‌اند. ولی با این همه آن را محق می‌پنداشتند زیرا اقدام نابهنگام خود را تنها یک گسیدگی موقتی از زنجیر اسارت سرمایه جهانی در یکی از حلقه‌های ضعیف آن می‌شمردند که به زودی بنا بر خصلت موج‌وار انقلاب و تحت تأثیر انقلاب اکتبر و در اثر پاره شدن سایر حلقه‌ها، با پیروزی انقلاب جهانی به ویژه در متروپول سرمایه‌داری همراه خواهد شد. آن‌ها تصور می‌کردند که انقلاب سوسیالیستی تعیین کننده در اروپا و به ویژه در آلمان صنعتی با تأخیر اما سرانجام و به زودی به وقوع خواهد پیوست و لوکوموتیوی خواهد شد که در پی خود سایر کشورها را به سوی سوسیالیسم و کمونیسم لنگ لنگان خواهد کشانید.

اما اگر در روزهای اول پیروزی، روح حاکم بر رهبران بلشویک اعتقاد به آغاز حرکتی بود که می‌بایست با انقلاب قریب‌الوقوع جهانی خاتمه یابد، دیری نپایید که با شکست انقلاب‌های آلمان، مجارستان... و انزوای جهانی روسیه، آن روح جای خود را به راسیونالیسم و منطقی خشک و کور در حفظ تام و تمام و انحصاری قدرت توسط اقلیتی حاکم، در حراست از منافع و موقعیت ممتاز و سلطه‌گرانه‌ی طبقه‌ی تازه به قدرت رسیده می‌دهد. اراده و ایده‌ی در قدرت می‌روند تا بر جامعه‌ای که تازه از عصر سراژ بیرون آمده بود، از بالا و با زور تحمیل شوند. مارکسیسمی مبتذل توسط استالین به نام "تئوری و عمل در عصر انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا" برای حفظ قدرت اقلیتی به هر قیمت و با هر وسیله‌ای، ساخته و پرداخته می‌شود. سوسیالیسمی را که مارکس در یک کشور ناممکن می‌دانست، ممکن "اعلام" کرده و به کمک مخوفترین دستگاه پلیسی، ترور، سرکوب و گولاگ "عملی" می‌سازند. لغو مالکیت و تصاحب اجتماعی وسایل تولید توسط تولیدکنندگان آزاد و در مشارکت با یکدیگر به مالکیت دستگاه عریض و طویل و بوروکراتیک دولتی در می‌آید. روند احتضار دولت جای خود را به حفظ و تقویت نامحدود آن "در برابر خطر خارجی" می‌دهد. دیکتاتوری در حال گذار و موقتی

پرولتاریا تبدیل به دیکتاتوری تام و تمام و جاودانه بورژوازی نوین متشکل در حزب واحد و بوروکراسی دولتی می‌شود. به جای رهایی زحمتکشان به دست خود آنها از طریق خود- سازماندهی شورایی، رهبری "داهیان" گروهی خود- برگزیده به نام "حزب پیشرو" می‌نشینند. و در عرصه‌ی جهانی، سیادت‌طلبی و دفاع از منافع عالی دولت و کشور شوروی، در رقابت و سازش با آمریکا، به جای انترناسیونالیسم و روابط عادلانه و برابری با کشورهای جهان قرار می‌گیرد. و این در حالیست که اکثر کمونیست‌های گیتی کعبه‌ی آمل و نمونه انقلاب خود را در شوروی می‌جستند. بخشی دیگر، ناامید از سیاست‌های داخلی (اکنونیسم بوروکراتیک) و خارجی (سیادت‌طلبی) شوروی، دل به انقلاب چین و اندیشه‌ی مائوتسه دون می‌بندند و در راه و روش‌ها و نظریه‌های او، چه در "انقلاب دمکراتیک نوین" و چه در "ساختمان سوسیالیسم"، ردپاهای سوسیالیسم متمایز و متفاوتی را پیدا می‌کنند و یا می‌خواهند بیابند که جایی والاتر برای انسان و تغییر و نوسازی روابط اجتماعی در نفی مناسبات سرمایه‌داری قایل می‌شود. اما دیری نمی‌گذرد تا این تجربه نیز ضعیف‌ها، محدودیت‌ها و فجایع خود را برملا می‌سازد. و سرانجام، تجربه‌ی کاستریستی در جزیره‌ی کوبا و سپس در حماسه‌ی چه‌گوارا در بولیوی پیش از آن که از محدوده‌ی تنگ محافل روشنفکری جهانی، با شعار معروف یک، دو، سه ویتنام بی‌آفرینیم، به میان اقشار تحت ستم سه قاره برسد، با مستحیل شدن در سوسیالیسم یعنی با از دست دادن ویژگی‌های بنیادی و متمایزش، خاموش می‌گردد. پس آشکار می‌شود که مجموعه نحله‌های کمونیستی (شوروی، چین، کامبوج، ویتنام، کره شمالی، اروپای شرقی و کوبا) صرف‌نظر از پاره‌ای خصوصیات و تفاوت‌ها، بر پایه‌ی بنیاد واحد و مشترک فلسفی، تئوریک و سبک‌کاری - برخاسته از سرچشمه‌ی سوسیالیسم روسی- از تاریخ، جامعه، انقلاب و سوسیالیسم در مجموع درکی اقتدارگرایانه، سیستمانه و استبدادی به دست داده‌اند. فاصله‌ی میان ایده‌آل و آرمانی که به خاطر آنها میلیون‌ها کارگر، زحمتکش و انسان‌های آزاده صادقانه مبارزه کردند و جان دادند، یعنی سوسیالیسم و کمونیسم رهایی‌بخش، و واقعیتی که به نام آن آرمان‌ها این توده‌ها به مدت هشتاد سال به چشم خود دیدند و از دور و نزدیک زندگی و تجربه کردند به اندازه‌ی ژرف بود که فروپاشی و اضمحلال این سیستم اندک زمانی بیش به طول نیانجامید.

### **سوسیالیست‌های ایران: بحران تمایزها**

سوسیالیسم کارگری در یک شرایط خاص تاریخی، در برخی جوامع اروپای غربی در قرن ۱۹ تولد یافت. اما رشد و توسعه‌ی سرمایه‌داری و در نتیجه عروج طبقه‌ی جدید بردگان مزدبَر تنها شرط پیدایی آن نبود. از میان عوامل مختلف، سه عامل بیش از همه برجسته می‌شوند: ۱- رویارویی و صفت‌بندی‌های طبقاتی در مبارزات اجتماعی، ۲- مداخله‌جویی کارگران در صحنه سیاسی و سازمان‌یابی مستقل آن‌ها (از بورژوازی) در مقیاس ملی و بین‌المللی (عمدتاً اروپای غربی) و سرانجام ۳- عامل ذهنی ماتریالیستی و سوسیالیستی که از فرهنگ و تفکر (فلسفی) انتقادی، رهایی‌طلبانه و غیر (و یا ضد) مذهبی موجود در غرب (از یونان تا "روشنایی‌ها") بهره می‌جست.

به عبارت دیگر سه جدایی تاریخی و هم‌زمانی نقشی ممتاز در شکل‌یابی سوسیالیسم کارگری و انقلابی و به ویژه در پیدایش مارکسیسم ایفا کردند.

جدایی مبارزاتی در نیمه‌ی اول قرن نوزدهم رخ می‌دهد. کارگران بیش از پیش صف خود را از بورژوازی جدا کرده، مطالباتی ویژه را طرح می‌کنند

که آنها را در برابر آن و سایر طبقات (ملاکان و خرده‌بورژوازی) قرار می‌دهد. این صف‌آرایی متمایز، در ابتدا ضعیف اما به تدریج در جریان اعتراضات، اعتصابات، قیام‌ها و انقلاب‌ها (در فرانسه، انگلیس و آلمان) هر چه بیشتر مشخص و شفاف می‌شوند، تا این که در کمون پاریس به صورتی بارز خود را نمایان می‌سازد.

انفصال دوم، در پیوند با اولی، با سازمان‌یابی مستقل کارگران در اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها و سازمان‌های سیاسی و با طرح شعار «آزادی زحمتکشان به دست خود آنان میسر است»، تحقق می‌پذیرد. تشکیل انجمن بین‌المللی زحمتکشان و طرح آلترناتیو سیاسی «جمهوری اجتماعی (Republique sociale) در برابر جمهوری بورژوازی و دخالتگری در عرصه‌ی سیاست عمومی و ملی (و نه تنها در محدوده‌ی خواسته‌های اقتصادی و صنفی) برای تغییر جامعه و سرانجام رودررو شدن پرولتاریا با دولت به مثابه‌ی نهادی که در آن زمان، فراسوی طبقات، به طور عمده نقش ابزار سرکوب جنبش‌های اعتراضی را برای حفظ نظم موجود بورژوازی ایفا می‌کرد، ترجمان ظهور نیروی اجتماعی نوینی بود که می‌خواست بند ناف خود را از بورژوازی جدا کند، روی پای خود بایستد و به صورت مستقل و خودمختار سازنده‌ی امروز و فردای جامعه خود و دنیا باشد.

سرانجام عامل سوم و نه کمتر مهم، پیدایش اندیشه و فلسفه‌ی ماتریالیستی و سوسیالیستی نوینی بود که خصلت انتقادی، غیر (یا ضد) مذهبی و انقلابی داشت. "فلسفه" ای که نه تفسیر بلکه تغییر و دگرسازی جهان را مطرح می‌ساخت. این انقلاب فکری که مارکس بانی آن شد ملهم از میراث نحله‌هایی از فرهنگ یونانی- رومی اروپا بود، یعنی در راستای هر آن چه که در مسیر ایده‌ی آزادی و رهایی (Emancipation) انسان از استثمار و از آلتیناسیون‌ها (Alienations) می‌بود، قرار گرفت. در پیدایی این جنبش فکری و فرهنگی، دمکراسی شهروندی و مستقیم آتني، سکولاریسم برخاسته از رنسانس و رفرم و ایمان آوری "روشنایی‌ها" به حرکت بی‌وقفه‌ی تاریخ به سوی رستگاری روی زمین از طریق علم، تکنیک و ترقی و خرد انسانی، حلقه‌های زنجیری را تشکیل می‌دادند که با هگل در عالی‌ترین بیان دیالکتیکی مثبت‌گرا و در فلسفه‌ی تاریخی غایت‌گرایانه‌ی (teleologique) ختم می‌شد. مارکس متأثر از فرهنگ و فلسفه‌ی زمانه خود، باور محتوم و فرجام‌گرایانه‌ی هگلی را از لفافه‌ی متافیزیکی‌اش (روح تاریخ) با "کله پا" کردن آن به درمی‌آورد و توأمآ از یک سو مبارزه‌ی طبقاتی و طبقه‌ی کارگر که تجسمی زنده از تضادهای نظام معاصر سرمایه‌داری و مظهر آلتیناسیون‌های این سیستم می‌باشد (شیئی شدن نیروی کار و در نهایت خود انسان) و از سوی دیگر تضاد میان رشد نیروهای مولده و مناسبات تولید عقب مانده و مسدود کننده‌ی آنها را در کانون بینش ماتریالیستی و آرمانی زمینی خود قرار می‌دهد.

اما در ایران، با وجود انکشاف مناسبات سرمایه‌داری در یک‌صد سال گذشته و گسترش کمی کار مزدببری و ورود افکار سوسیالیستی (در جریان مراوده با غرب از طریق روسیه و عثمانی)، آن سه انفصال نام‌برده نه به معنای واقعی کلمه و نه حتا به صورت ناقص خود تحقق می‌یابد. جنبش‌های اجتماعی در ایران از ابتدای قرن بیستم تا کنون، همواره جنبش‌هایی عمومی، مردمی، با خصوصیات و خواسته‌های ملی بوده‌اند. کارگران به صورت فردی در کنار سایر اقشار اجتماعی و تحت شعارها، خواسته‌ها و رهبری‌های عمومی و ملی پا به میدان مبارزاتی گذاشته‌اند. در ایران، جنبش‌هایی که ویژگی و مرزبندی مشخص پرولتاری داشته و یا صف کارگری آن تا حدی معین شفاف بوده باشد، هیچگاه به وجود نیامدند.

جنبش‌های اوایل قرن (تنباکو و مشروطیت)، جنبش‌های عمومی و تمام مردمی به خاطر مبارزه با استیلاي خارجی و یا برای استقرار حکومت قانون و حاکمیت ملی (عدالتخانه، مجلس) بودند. پس از آن، مبارزات بزرگ اجتماعي بیش از پیش خصلت ضد استبدادي و ملي (به معنای حفظ استقلال و حاکمیت ملی در برابر خطر انقیاد خارجی) پیدا می‌کنند. نمونه‌ی بارز آن را در دوره‌ی پس از شهریور ۲۰ و مبارزه برای ملی کردن نفت می‌یابیم. انقلاب بهمن ۵۷ نیز استثنایي خارج از قاعده نبود، با این تفاوت که عامل فرهنگی (تضاد میان فرهنگ و ارزش‌های جدید تحت تأثیر مراوده با خارج و ارزش‌ها و فرهنگ سنتی اکثریت جامعه) و عامل نقش اسلام سیاسی و قدرت‌طلب بر فاکتورهای پیشین (ضد استبدادي و استقلال) افزوده می‌شوند و در نتیجه جنبه‌های فرا طبقاتی، تمام مردمی و "امتی" آن را تشدید می‌کنند.

اما اگر انفصال مبارزاتی کارگران به وقوع نپیوست، در عوض در زمینه‌ی سازمان‌یابی مستقل، طی این دوره‌ی تاریخی، سازمان‌ها و احزابی پیدا شدند که خود را نماینده، دوستدار و ناجی کارگران معرفی کردند. کارگرانی که در شرایط حاکمیت پایان‌ناپذیر استبداد و دیکتاتوری، به استثنای دوره‌های کوتاهی که دریچه‌هایی برای مبارزه‌ی اعتصابی باز می‌گردید، هیچگاه حق ایجاد حرکت مستقل سندیکایی و سیاسی خود را نیافتند. پس سازماندهی سوسیالیستی (کمونیستی) در ایران، نه محصول بسط و گسترش جنبش‌های کارگری بود (نمونه‌ی اروپای غربی) و نه غرابتی با شکل ویژه‌ی "امتزاجی" روسیه ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ داشت. در ایران، این سازمان‌ها از نیازهای مبارزه‌ی عمومی، ملی و ضد استبدادي، از درون اقشار متوسط و تحصیلکرده بر می‌خاستند و نه از صفبندی‌های موجود طبقاتی و مبارزاتی و از ملزومات آن‌ها در عرصه سازماندهی.

حزب کمونیست ایران با عمر کوتاه خود در شیار همسایه شمالی، چه به لحاظ ذهنی و تئوریک (سوسیال دمکراسی روس) و چه جغرافیایی (فعالیت در میان مهاجران ایرانی در قفقاز و در خطه‌ی شمال)، و در شرایطی که نطفه‌های اولیه و ابتدایی روابط سرمایه‌داری در ایران بسته می‌شد، تجربه‌ای پر بار در زمینه‌ی سازماندهی سیاسی و مستقل کارگری و در مناسبت با آمیزش افکار سوسیالیستی با جنبش کارگری به جای نگذاشت. گروه روشنفکری ارانی نیز پیش از آن که فرصت از سرگیری احتمالی کار متوقف شده‌ی حزب کمونیست را یابد، به وسیله‌ی همان دستگاه استبدادي که تلاش‌های مقدماتی و محدود حزب را عقیم ساخت، سرکوب می‌شود.

اما حزب توده ایران، نمونه‌ی سازمان مردمی و فراگیری شد که اگر چنانچه وابسته و عامل مستقیم شوروی نمی‌بود، شاید می‌توانست در شرایط پس از جنگ جهانی دوم، نقشی را بازی کند که کمونیست‌های مستقل در چین و هندوچین با برافراشتن پرچم ناسیونالیسم و مبارزه با حکومت‌های فاسدشان ایفا کردند، نقشی را که در ایران بورژوازی ملی (مصدق و جبهه ملی) با تمام ضعف‌ها و ناپایداری‌هایش بر عهده گرفت.

در دهه‌های ۴۰ و ۵۰، و در پی جمع‌بندی‌های ناقص و سطحی از تجربه‌ی منفی و "انحرافات" حزب توده، سازمان‌ها و گروه‌های چپ "نوین" در ایران و خارج از کشور به وجود آمدند. آن‌ها نه تنها پیوندي با کارگران ایران و مبارزات محدود آن‌ها (با توجه به شرایط استبداد حاکم) بر قرار نکردند (به استثنای پاره‌ای تجارب در زمینه‌ی فرستادن افرادی در کارخانه‌ها و یا جلب عناصری از کارگران جوان)، بلکه به ویژه در مورد بخش هوادار مبارزات چریکی این جنبش، با تقدیس عملگرایی که تا پایین‌ترین سطح مبتذل یعنی عمل مسلحانه گروه پیش‌تاز تنزل پیدا کرده بود، چنان ضربه‌ای بر جنبش چپ ایران و ابعاد مختلف فکری، فلسفی،



سیاسی و اجتماعی وارد آوردند که تا امروز همواره عوارض منفی آن را به چشم می‌بینیم. علاوه بر این و به طور کلی، تمامی سازمان‌های چپ، چه بخش خارج و چه داخل، چه هواداران مشی سیاسی-توده‌ای و چه نظامی‌کارها، در یک فضای روانی-ایدئولوژیکی خاص سیر می‌کردند که ویژگی اصلی‌اش سلطه‌ی اراده‌گرایی و ساده‌اندیشی انقلابی‌گرایانه بود. می‌بایست انقلاب بهمن ۵۷ و تحولات پس از آن و سرانجام فروپاشی "دیوارهای" زمختی که مانع آزاداندیشی و تفکر انتقادی می‌گردید، رخ می‌داد تا آن روح مسخ‌کننده و بسته‌ی جزم‌گرا در تقابل با واقعیت‌های سرسخت و انکارناپذیر همچون روح ابلیسی که جنگیر از کالبد انسان خارج می‌سازد، از بدن نحیف چپ ایران به در آید (آیا واقعاً و کاملاً به درآمده است؟).

انفصال تاریخی سوم که در غرب با اندیشه و فلسفه‌ی ماتریالیستی، انتقادی، اجتماعی و انقلابی انجام پذیرفت و زمینه‌های فکری سوسیالیسم نوین را فراهم کرد، در مورد ایران، تحقق نیافت و همواره نتوانسته است در شکل جدایی از دین (لانیسته)، بنیادهای یک فلسفه یا تفکر مستقل سیاسی اجتماعی و مدنی را پایه‌ریزی کند. سه عامل اساسی را شاید بتوان در طول تاریخ ایران مسبب اصلی عدم چنین گسستی دانست:

۱- وجود سامان‌های اجتماعی پایدار، بسته، خودکفا و استبدادی و متکی بر دولتهای نیرومند مرکزی که هم نقش اقتصادی ایفا می‌کردند، هم خراجگیر و هم سازمان دهنده‌ی اجتماعی بودند، مانع تحولات از پایین و برآمدن دخالتگری اجتماعی و همراه با آن پیدایی فرهنگ سیاسی اجتماعی- مدنی شده‌اند. در حالی که در غرب، وضعیت ناپایدار سامان‌ها، زلزله ساختارها، ضعف تمرکز و وجود تنوع و خودمختاری‌های منطقه‌ای و مراودات میان آن‌ها، که به طور نمونه در یونان قرن ۵ و ۴ پیش از میلاد و یا در اروپای پس از فروپاشی امپراطوری رم از قرن ۱۲ به بعد با تشکیل شهرها و مراکز جدا از هم که در چالش، همزیستی و همستیزی و رقابت با یکدیگر در چاقوب یک فضای فرهنگی- زبانی- مذهبی مشترک (یونانی، لاتینی و یهودی- مسیحی) قرار می‌گرفتند، زمینه‌های مساعد ظهور تحولات اجتماعی و فرهنگی را فراهم می‌کردند.

۲- عامل اسلام، شریعت و عرفان در ایران از یک سو راه رشد تفکر فلسفه‌ی سیاسی- مدنی را که در سده‌ی چهارم و پنجم هجری تحت تأثیر فلسفه‌ی هلنی (در شکل ارسطویی و پیروان بعدی او) جوانه می‌زد، مسدود کرد و از سوی دیگر و ملایم با آن، انسان را از دخالتگری در امور دنیوی، یعنی در مسایل مربوط به زندگی روزمره و آتی اقتصادی (مادی)، شهروندی، اجتماعی، سیاسی، و به طور کلی مدنی خود به نفع خودسازی‌های فردی، اخلاقی، روحانی ("انسان کامل" و برین)، منحرف می‌کرد.

و سرانجام، از یک‌صد و پنجاه سال پیش به این سو، و در پی آشنایی ایرانیان با "تجدد" یعنی با غرب، و در حالی که ریشه‌های تفکر فلسفی انتقادی- دنیوی- مدنی را مثلث استبداد- شریعت- عرفان در ایران خشکانیده است، تقابل میان غرب‌گرایان (اخذ کامل تمدن غربی) و غربستیزان (رد کامل تمدن غربی) و سایه روشنایی‌های بینابینی آن‌ها، میدان مبارزه‌ی فکری و روشنفکری ایران را به قرقرگاه خود تبدیل می‌کند.

در این میان، سوسیالیست‌ها در برابر وضعیتی پارادکسال و پرتناقض قرار گرفتند. از یک سو می‌بایست در مقابل کوه‌نظری‌های تاریک اندیشانه، محافظه‌کارانه و ارتجاعی غربستیزان (در شکل مذهبی یا ناسیونالیستی) به هواداری از باز شدن جامعه به روی دنیا، فرهنگ و

تمدن دیگر ملل و به دفاع از "تجدد" و ارزش‌های آن چون آزادی، دموکراسی، حکومت قانون، جدایی دین از حکومت و پیشرفت تکنیکی... که در غرب شکل گرفته است، می‌پرداختند و از سوی دیگر محدودیت‌ها، تناقضات و نابهنجاری‌های همان "تجدد" و ارزش‌های تجویزی آن‌ها را بدون هم‌سو و هم‌صدا شدن با نیروهای ارتجاعی و عقب‌گرا مطرح می‌ساختند. اما در برابر این معما، چپ‌ها در مجموع راهی ساده را برگزیدند. یا در این مبارزه طرف یکی از جوانب را گرفتند (و عمدتاً جانب محافظه‌کاران مذهبی، سنتی و غرب‌ستیز را) و از ابراز ویژگی نگاه و گفتمان و عملکرد خود در این زمینه طفره رفتند و یا غرق در رویاهای جزم‌گرایانه و حاشیه‌ای خود میدان این مبارزه‌طلبی فرهنگی را برای یکه‌تازی روشنفکران لیبرال، مذهبی یا لائیک، خالی گذاشتند.

### ترازنامه عمومی: بحران ایقان‌ها و مفاهیم

پیدایش، رشد، شکست‌ها و بن‌بست‌های جنبش سوسیالیستی و کمونیستی جهانی در دو سده‌ی اخیر محصول شرایط تاریخی و اجتماعی معینی بوده‌اند. در یک جا، کار و سرمایه با توسل به سلاح مصالحه، مذاکره و فرم، زمینه‌های عینی و ذهنی مساعد عروج یک "سرمایه‌داری اجتماعی" و بنابراین اداره‌ی دموکراتیک و غیرآنتاگونیستی بحران‌های نظام را به وجود می‌آورند (حداقل تا امروز) و در جای دیگر فقر و شدت قطب‌بندی‌های اجتماعی و ملی در برخی از مناطق پیرامون مراکز اصلی سرمایه، شرایط برآمدن سوسیالیسمی مبتذل را بر اساس روابط اقتصادی و اجتماعی عقب‌مانده و استبدادی فراهم می‌کند. در ایران، این سوسیالیسم محدود به جنبش روشنفکری بوده و در اشکال مختلفش در مجموع همواره در چنبره‌ی سویت‌یسم و یا مماشات با مذهب و ناسیونالیسم به سر برده است. پرسش اساسی کنونی این است که از این پس سرمایه جهانی چه فرایندی را طی خواهد کرد؟ آیا توانمندی حل و فصل دوره‌ای تضادها و بحران‌های روز افزون و شدید خود را با تغییر شیوه‌ها و راه‌یابی‌های جدید و بدون گسست ریشه‌ای و انقلابی خواهد داشت؟ آیا سوسیالیسم غربی همواره قادر خواهد بود نقش تاکنونی خود را به مثابه‌ی عامل رفرم، مصالحه و ناجی سرمایه‌داری از بحران‌های روزافزونش ایفا کند؟ در مورد کمونیسم سویتیک، به نظر می‌رسد که تاریخ آن سپری شده باشد. اما رونق مجدد فعالیت طرفداران آن در برخی کشورهای اروپای شرقی و سرسختی نمونه چین (دیکتاتوری حزب واحد به علاوه‌ی سرمایه‌داری و منهای آزادی‌هایشان) نشان می‌دهد که شیوه‌های ناسیونالیستی و اقتدارگرایانه در پوشش پوپولیسم و اداره‌گرایی از بالا (dirigisme) توسط دولت قیم، همواره در این گونه جوامع از پتانسیل‌های قابل ملاحظه‌ای برخوردار می‌باشند. سرانجام پرسش اصلی که در مقابل ما قرار دارد این است که چگونه سوسیالیست‌های چپ ایرانی قادر خواهند شد به بند بازی خود بر فراز دو پرتگاهی که اشاره رفت بدون سقوط در یکی از دو ورطه ادامه دهند؟ به عبارت دیگر آن‌ها چگونه می‌توانند در شرایط تاریخی کنونی، مبارزه برای تحقق‌پذیری بهنگامی‌های اجتماعی چون آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی را در پرتو یک پروژه‌ی چپ سوسیالیستی باز به روی نابهنگامی‌ها به پیش برند؟ اما از بطن جنبش‌های اجتماعی و مشارکتی معاصر، از درون طیف‌های مختلف چپ، از سوسیالیست‌ها، مارکسیست-لنینیست‌های سابق تا جداشدگان از چپ سنتی هم در غرب و هم در کشورهای "جهان سوم"، و از گرایش‌هایی که به ویژه در اروپا پس از سال‌های ۷۰ در حاشیه چپ و در نقد سندیکالیسم سنتی و محافظه‌کارانه به وجود آمده‌اند (جنبش‌های انجمنی جامعه مدنی...)، روندهایی تازه و بدیع در حال نضج‌گیری می‌باشند. این تلاش‌ها

در صورتی نو و دگرسازانه خواهند بود که با انتقادی عمیق و صادقانه به اشکالات و انحرافات گذشته، با تواضع و با همراهی و همکوشی جنبش‌های اجتماعی و مشارکتی، اشکال، شیوه‌ها و راه‌های مبارزه‌ی امروزی را کشف کنند. در وهله‌ی اول، آن‌ها و به ویژه سوسیالیست‌ها، باید عمیقاً بپذیرند که صاحب حقیقت پخشنده نبوده، ایقان‌ها و مفاهیم مسلم تاکنونی خود را می‌توانند و باید، همانطور که مارکس نیز با تئوری‌های خود "برخورد" می‌کرد، یعنی آن‌ها را همواره در محک واقعیت مورد نقد و تصحیح قرار می‌داد، زیر سوال برند. از میان بحث انگیزه‌های (problematiques) کنونی، بن‌بست‌های تداوم، رفرم و یا انقلاب در سرمایه‌داری و مسایل مربوط به فراروی از آن، معمایی پایان‌ناپذیر و سردرد آور تعریف طبقه و پرولتاریا و تشخیص نیروهای انقلاب در عصر باطل شدن ایده‌ی "رسالت تاریخی طبقه کارگر و دیکتاتوری آن"، مفهوم سوسیالیسم و مناسبات آن با جنبش‌های اجتماعی جاری و سرانجام تعریف و تبیین سوسیالیست و طرح سیاسی و اجتماعی چپ سوسیالیستی در جامعه امروزی ایران، پرسش‌ها و موضوعاتی می‌باشند که بررسی، نقد و بازنگری آن‌ها در دستور کار ما قرار می‌گیرند.